

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس هفتاد و ششم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

بحث راجع به کیفیت و نحوه رعایت ارتباطات بین زن و شوهر و محدودیت تکالیفی که خداوند متعال و شریعت اسلام بر هرکدام از آن دو مترتب کرده است بود. عرض شد قبل از پرداختن به این مسئله باید به اصل و ریشه این حکم الهی توجه کرد، ریشه‌ای که محل بحث و گفتگوی بسیاری از افراد است و دغدغه کنکاش در این مسئله برای خیلی وجود دارد. همان‌طوری که عرض شد در این مسئله به نظر می‌رسد کمتر شخصی راه اعتدال را پیموده، بعضی در برخورد با مسئله رابطه بین زوج و زوجه آن‌چنان قائل به تفریط شدند که ممکن است از عبارت آنها یک نوع بی‌توجهی و بی‌حرمتی نسبت به ساحت شخصیت زن دیده بشود.

یک وقت یادم هست با مرحوم آقا جایی می‌رفتیم - این قضیه تقریباً برای حدود سی و یکی، دو سال پیش است - یکی از افرادی که در آن وسیله بود از یکی از علمای موجه طهران کلمات و مسائل مختلفی نقل می‌کرد، مطالبی داشت و وقتی که با رفقا، دوستان و اشخاص می‌نشست از این مطالب مطرح می‌کرد: شکر خدایی را که ما را این‌گونه آفرید، شکر خدایی را که ما را در امت پیغمبر آفرید، شکر خدایی را که این مواهب خودش را به ما داد و امثال ذلک. یک مرتبه در بین صحبت‌هایش گفت شکر خدایی را که ما را مرد آفرید! مرحوم آقا فرمودند: نه، صبر کنید آقا! این چه عبارتی است؟ شکر خدایی را که ما را مرد آفرید؛ یعنی خوب شد که زن نیافرید دیگر، خب مگر زن چه اشکالی دارد؟ زن یکی از دو قوام عالم خلق است، اگر زن نباشد خلقتی وجود ندارد و از نقطه نظر تأثیرات و تأثرات و فعل و انفعال و جنبه‌های مثبت و منفی اخلاقی و خلقی زن نقش مهمی در ساختار تشکیل یک انسان دارد و کار خداوند که عبث نیست. شکر خدایی که ما را زن نیافرید؛ این مسئله‌ای نیست که از دیدگاه یک فردی که معتقد و عالم به مبانی اسلام است سر بزند با اینکه آن شخص شخص بسیار موجه و از علماء، زهاد و عباد معروف بود، به جهتی از جهات!

یکی از مطالبی که حالا در این ضمن به نظر رسیده خدمت دوستان و رفقا عرض کنم این است که: مقصود از بیان این مطالبی که در این جلسات گفته می‌شود طرح مبانی و معتقدات اصیل اسلامی از دیدگاه بزرگان اهل معرفت و اولیاء و اشخاصی است که با چشم باز به حقایق و احکام دین نگاه می‌کنند و از آنجایی که بالأخره دوستان کم‌وبیش با مرام و ممشای بزرگان از فقها و عرفا و دانشمندان دینی که در این زمینه مطالبی را مطرح کردند و بیاناتی داشتند که هرکدام از آنها برای انسان راهگشا است. همین دیشب من رفته بودم سر یکی از گنج‌ها می‌خواستم یک چیزی را بردارم اتفاقاً چشمم افتاد به یک نواری که اصلاً به‌طور کلی من از آن

نوار غافل شده بودم که همچنین چیزی وجود دارد و صحبت‌های مرحوم آقا در این نوار موجود است. تقریباً حدود بیست دقیقه هم بیشتر نبود، صحبت‌های متفرقه بود در ضمن هم یک بیست دقیقه‌ای که ظاهراً مشخص شد یکی از جلسات شب‌های ماه رمضان که در مشهد صحبت می‌کردند مربوط به آنجا بوده است. ما کنجکاو شدیم این را برداریم و آن قسمت‌های اول و دوم را که کنار گذاشتیم به خود نوار ایشان رسیدیم. پنج دقیقه من گوش دادم و بعد دیگر چون کار داشتم نمی‌توانستم ادامه بدهم. همین پنج دقیقه مطالبی در آن بود که واقعاً می‌توانست برای تشخیص بین حق و باطل مطلب را تمام کند. ببینید طرز بیان و گفتار مطلبی را که یک بزرگ، یک شخصی که خودش با چشم باز و با دید باز دارد نگاه می‌کند، خیلی فرق می‌کند با افرادی که از روی کتاب بیایند مطالبی را بخوانند و بعد هم بیایند بگویند، خیلی تفاوت دارد بلکه تفاوت بین المغرب و المشرق است.

منظور این است که این مطالب مطرح بشود؛ طبعاً رفقا و دوستان از این مسائل کم و بیش اطلاع دارند و توقع آنها هم همین است که مطالبی که مطرح می‌شود مسائلی باشد که دیدگاه و جایگاه نظرات و آراء بزرگان در اینجا باشد. لذا ما از هر کسی در اینجا مطلب نقل نمی‌کنیم و نسبت به این مسئله کسی هم نمی‌تواند خود را طلبکار بداند. بالأخره همه جا و در هر جا و در هر موقعیت مطالب و مسائل زیاد گفته می‌شود طبعاً دیگر نیازی برای تکرار آن مطالب نیست و افرادی که در اینجا می‌آیند با هدف و توجه دیگری می‌آیند و اگر قرار بر این باشد که ما هر نقل قول و هر مسئله‌ای را بیاییم در اینجا مطرح بکنیم دیگر مطلب خیلی به درازا خواهد کشید و تقریباً می‌شود گفت که باعث اتلاف وقت و فرصت خواهد بود.

لذا سعی بر این است که حتی‌المقدور خیلی مطالب فشرده باشد و آن رؤوس قضایا و مسائلی که از دیدگاه عرفاء بالله و بامرالله - مقصود از بامرالله افرادی هستند که صاحب شریعت هستند و عالم به فقه هستند و شریعت و فقه را از جایگاه و مشرب و آن سرچشمه حقیقی خودش نگاه می‌کنند مقصود این است - این مطالب مطرح بشود. لذا به مناسبت گاه‌گاهی به عنوان استشهاد و برای روشن شدن قضیه ما یک مطالبی نقل می‌کنیم بدون اینکه اسم شخص برده بشود، دیگر رفقا اصرار نداشته باشند که اسم چیست و چه شخصی است حتماً باید اسم برده بشود، اگر لازم بود خود من مطلب را می‌گفتم.

صحبت در فهمیدن مطلب و در شناخت مطلب است حالا هر که می‌خواهد باشد، اینکه من خدمتان با این خصوصیت عرض می‌کنم یک وقتی فرض کنید که می‌گویم یک شخصی این حرف را می‌زد، ممکن است برای من و امثال من مسئله خیلی پیش پا افتاده باشد ولی وقتی می‌گویم یک شخص عالمی که از زهاد و عباد بود از افراد معروف بود، این نشان می‌دهد اولاً حساسیت مورد را که مسئله از دیدگاه یک شخص عالم چطور بوده و بعد آیا این نظریه درست است یا غلط؟ شکر خدایی را که ما را زن نیافرید؛ این یک مسئله‌ای است که از دیدگاه و جایگاه نظام تشریع غلط است صحیح نیست. اتفاقاً در بعضی از اوقات من با رفقا و دوستان شوخی می‌کنم و می‌گویم: ای کاش خدا ما را زن می‌آفرید. به خاطر اینکه این همه دردسر و این همه مصیبتی

که واقعاً، واقعاً می شود گفت - یعنی اینجا که دیگر شوخی نداریم و این یک واقعیت است - بر مردهاست جداً بر زنها نیست. حالا خودتان هم می دانید دیگر این همه مسائل و این همه...

بله، از نقطه نظر مسئله حمل واقعاً آنها زحماتی را متحمل می شوند واقعاً خدا هم باید به آنها اجر زیادی بدهد و نسبت به این مسئله در روایات هم داریم و تحمل این زحمتی را که می کنند و بعد تربیت می کنند اینها مسائلی است که به خاطر همین مسائل رعایت مادر و رعایت شئون مادر پیغمبر فرمودند: **إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ الْجَنَّةَ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ**¹؛ خداوند بهشت را زیر پای مادران قرار داده. این بیخود نیست بالأخره اینها یک مسائلی است. اما من حیث المجموع از نقطه نظر ابتلائات و درگیری ها و تنش ها و استرس ها و مصائبی که مرد با آنها مواجه است قطعاً از زن بیشتر است اینکه دیگر مسئله تعارف نیست. ولی اینکه ما بیاییم و مسئله را به این کیفیت مطرح کنیم این نشان می دهد که آن بینش واقعی و صحیح نسبت به عالم تکوین و عالم خلق و نظام عالم تشریع از دیدگاه یک شخص، آن بینش صحیح وجود ندارد. حالا فقط صرف بیان این مطلب است اما اگر انسان اسم شخص را ببرد طبعاً صحیح نیست که حالا این چه شخصی بوده و که بوده. یا انسان حدس می زند یا حدس نمی زند، علی کل حال داعی ندارد که انسان به دنبال شخص بگردد، اگر مقصود رسیدن به مطلب و دریافت مطلب هست به این کیفیت هم مطلب دریافت می شود.

متأسفانه در بسیاری از افراد حتی علمای ما این مطلب و قضیه موجود بود که دیدگاه آنها نسبت به شخصیت زن با دیدگاه اسلام و نگرش عارفانه که عبارت است از همان نگرش واقع بینانه به نظام عالم تکوین و به تبع او به نظام عالم تشریع، آن دیدگاه نمی توانست دیدگاه صحیحی باشد. در مقابل افرادی جنبه افراط را نسبت به این مسئله پیمودند و مطلب را تا آنجا بردند که حتی از نقطه نظر خصوصیات عالم تکوین قائل به رجحان و افضلیت نظام خلقی زن نسبت به مرد شدند؛ من در بعضی از نوشته ها می خواندم که ایشان یکی از ادله متقن رجحان عقل زن بر عقل مرد را بلوغ زن در نه سالگی قرار داده بود که چون فرض کنید که دختر در نه سالگی بالغ می شود و دین و تکلیف طبعاً به بلوغ عقلی تعلق می گیرد، پس بنابراین باید عقل دختر در نه سالگی کامل تر از عقل پسر باشد!

این مسئله اولاً در خود بلوغ محل حرف است که بلوغ در نه سالگی نیست بلکه بلوغ دختران در بین سیزده و چهارده سالگی هست و این بلوغی که در اینجا هست آن حالت الزام والدین را نسبت به انجام تکالیف به بچه دارد؛ یعنی در واقع بلوغ برای دختر نیست. این سن و رسیدن به این مرتبه الزام می کند که والدین نسبت به انجام تکالیف یک قدری رعایت بیشتری را بکنند. صرف نظر از اینکه این مسئله مربوط به این است آنچه که

1. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 15، ص 180: عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: الجنة تحت أقدام الأمهات.

مورد مُشاهد ماست این است که بین دختر نه ساله و پسر نه ساله فرقی نمی‌کند، هر دوی اینها باید بروند عروسک بازی بکنند، حالا یکی توپ بازی می‌کند یکی باید برود به همین مسائل بچگانه پردازد.

آیا ما می‌توانیم بگوییم که یک دختر نه ساله - شما دختر نه ساله دارید یا نه؟ - اصلاً ما می‌گوییم نه ساله نه، ده ساله یازده ساله دوازده ساله، سه سال هم ما اضافه می‌کنیم. یک دختر یازده ساله اگر یک جرمی مرتکب بشود دادگاه او را محکوم می‌کند و به مجازات و کیفر می‌رساند؟! این کار را دیگر بقال محل هم جنون می‌داند چه برسد به فاعل حکیم و خداوند حکیم علی‌الاطلاق که تمام کار او و تمام تکالیف او بر اساس حکمت است. یک آدم خل هم حتی نمی‌آید این کار را انجام بدهد که بیاید یک دختر نه ساله ده ساله را فرض کنید که جرمی مرتکب بشود، خطایی از او سر بزند، سنگی بیندازد به یکی بخورد آن هم بگویند حالا باید قصاص کرد یک سنگ هم تو سر این زد. یا اینکه من باب مثال ضربه‌ای وارد بکند به یک شخصی بگوییم که در مقام قصاص باید این کار را کرد. یا اینکه از این مهم‌تر اگر نمازش ترک بشود و با این حال از دنیا برود باید بگوییم مستوجب عقاب است و خدا او را عقاب می‌کند او را به جهنم می‌برد، چون دیشب نماز نخواندی؟ این است؟! شما این خدا را قبول دارید؟

آیا افرادی که می‌آیند دلیل رجحان زن بر مرد را این قرار می‌دهند نباید در کیفیت گفتار و نیت آنها تشکیک کرد؟ یعنی واقعاً یک شخص یک آدم عادی، الآن که من این مطلب را دارم به شما می‌گویم خود شما در دلتان دارید می‌خندید و دارید تعجب می‌کنید که یک دختر ده ساله - یک سال هم حالا بیشتر یازده ساله دو سال - یک دختر یازده ساله نماز نخواند روزه نگیرد مستوجب عقاب است! من خودم در ماه رمضان منزل یکی از دوستان مسافر بودم، دخترشان روزه گرفته بود خودم دیدم به‌طور پنهانی رفته بود داشت شکلات می‌خورد! اینکه باکی بر آن نیست و بعد هم می‌آید می‌گوید من روزه هستم و سر جلسه افطار می‌نشست و ما هم بروی مبارک خودمان نمی‌آوردیم و تشویقش هم می‌کردیم: بارک الله همیشه این کار را بکن. خودمان داشتیم می‌دیدیم شکلات می‌خورد آبنبات می‌خورد این همین است.

این اصلاً عقل ندارد که بفهمد تکلیف چیست؟ روزه چیست؟ مسئولیت چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ اینکه نمی‌داند. حالا اگر اینکه دارد الآن این کار را انجام می‌دهد اگر یک قضیه‌ای پیش بیاید از دنیا برود خدا این را عقابش می‌کند؟ اگر عقابش بکند این خدا را ما قبول نداریم. این خدایی که از افراد بزرگ و با هزار تا مسئله و فلان را می‌آید و روپوش می‌کند و چه می‌کند، آن وقت بیاید یک دختر ده ساله، یازده ساله را با این کیفیت که اصلاً عقل ندارد، اصلاً عقل ندارد که چه کار می‌کند، یک متری خودش را نمی‌تواند ببیند، این بیاید عقاب کند؟! آن وقت این دلیل بر رجحان عقل زن بر مرد است؟ آیا این درست است؟ اگر این طور است که انسان باید در خیلی از مسائل دیگر شک کند!

اینها آمدند به این کیفیت طریق افراط را پیمودند. بعضی از این افراد به‌طور کلی - همان‌طوری که عرض

شد - با مسئله «نمی‌دانم» و «چه بگویم» و «این مطالب وارد نیست» آمدند خود را از دغدغه پاسخگویی به این مسئله راحت کردند؛ نهج البلاغه سند ندارد! این حرفها را ما نمی‌فهمیم و امثال ذالک. بسیار خوب، ما را هم با آنها کاری نیست. صحبت در این است که ما نهج البلاغه را از امیرالمؤمنین بدانیم، این عبارت‌ها را از آن حضرت بدانیم و ثبوت این مطالب را همانند سایر مطالبی که نقل می‌شود و از هزارتا سند بالاتر به امیرالمؤمنین نسبت می‌دهند هم بدانیم حالا چه باید بکنیم؟ صحبت ما در این زمینه و در این موقعیت است.

در مجلس گذشته عرض شد که خداوند متعال دو عقل در وجود انسان قرار داده؛ به عبارت دیگر یک نیرو به عنوان عقل و یک ملکه به عنوان عقل یعنی قوه و توان و نیروی تشخیص دهنده حق و باطل در وجود ما قرار داده که این نیرو و توان دو کار را انجام می‌دهد:

مطلب اول: پرداختن به آن مطالب کلی و ارزش‌ها به عنوان ملاکات در عالم وجود و شناخت حقایق عالم وجود.

مطلب دوم: پرداختن به کیفیت انطباق و یا تطبیق انسان با این ملاک‌ها.

مثال‌هایی برای این مسئله عرض شد؛ فرض کنید که انسان و هر شخصی که دارای عقل سلیم است این مطلب را می‌فهمد که صداقت و راستگویی منطبق با موازین عالم وجود است. چرا؟ چون عالم وجود و عالم نفس الامر یک واقعیت است، آنچه که انجام گرفته و تحقق پیدا کرده دارای یک واقعیت خارجی است که انسان نمی‌تواند از او روی گردان بشود. باران آمده، برف آمده، زلزله انجام شده، فلان شخص متولد شده، فلان عمل زشت انجام گرفته، فلان قتل انجام گرفته، فلان صحبت در یک مجلس زده شده اینها مسائلی است که انجام گرفته و تحقق پیدا کرده و ما نمی‌توانیم او را انکار کنیم.

حال، موضع ما نسبت به این مسئله دو گونه می‌تواند باشد: اول اینکه در مقام اثبات و در مقام نقل، ما خود را با آنچه که انجام گرفته تطبیق بدهیم، بنابراین این عبارت و این نقل منطبق با عالم واقع و عالم نفس الامر خواهد بود. صورت دوم اینکه ما خود را در مقام اثبات و مقام نقل با آنچه که انجام گرفته تطبیق ندهیم. باران آمده بگوییم نیامده، زلزله آمده بگوییم نیامده، فلان شخص، فلان شخص را به قتل رسانده ما بیاییم شهادت به کذب بدهیم بگوییم نکشته، فلان عمل خلاف فلان رشوه در فلان اداره انجام گرفته ما شهادت بدهیم و بگوییم رشوه‌ای انجام نگرفته، فلان ظلم در فلان منطقه تحقق پیدا کرده ما بیاییم آن ظلم را رفع کنیم و بگوییم به جای آن ظلم عدالت در آنجا متحقق شده. تمام این موارد عدم انطباق موقعیت در مقام اثبات با آن نفس الامر و آن چیزی است که در خارج انجام گرفته، این می‌شود دروغ. آن می‌شود صدق این می‌شود دروغ. درحالتی که واقع که تغییر نمی‌کند واقع همان است.

این نیرویی که خداوند در انسان قرار داده است بدون احتیاج به هیچ پیغمبری و به هیچ مرشدی و به هیچ راهنمایی شخصی، عقل می‌آید حکم می‌کند که انسان باید خود را با واقع و با نفس الامر تطبیق بدهد. این

طور نیست؟ انسان نباید دروغ بگوید. مسیحی همین حکم را می‌کند، یهودی همین حکم را می‌کند، کمونیست همین حکم را می‌کند، تمام افراد در وجود خودشان در آن توان اولی و در آن قوه و ملکه اولی برای تشخیص قضایا همه به یک نکته می‌رسند و آن حقایق صدق و حقیقت راستی و راستگویی است. این می‌شود عقل نظری.

پس عقل نظری - برخلاف گفته بعضی که صرفاً آن را در روابط بین قضایا و مسائل منطقی می‌دانند - عبارت است از کیفیت شناخت و واقع قضایا که این در همه موجود است و در این مسئله شکی نیست. هیچ شک و شبهه‌ای نیست که از این نقطه نظر بین زن و مرد فرقی نیست؛ یعنی همان‌طوری که یک مرد می‌تواند عقل خود را به کار ببندد و به واقعیت مسئله پی ببرد، به ارزش‌ها اطلاع پیدا کند، به مطالب کلی برسد، به ملاکات برسد به آنچه را که در عالم وجود واقعیت دارد برسد، زن هم می‌تواند به همین مطالب برسد در این مسئله فرقی نیست.

البته همان‌طوری که ممکن است بین مردها در این مسئله اختلاف در توان و قدرت عقلی باشد، به عبارت دیگر برای رسیدن به یک مسئله ممکن است یک شخصی در یک دقیقه برسد ممکن است یک شخصی در دو ساعت فکر کردن برسد، بین زن‌ها هم همین طور است. از این نقطه نظر ما نمی‌توانیم بگوییم که مردان بر زنان بواسطه این مسئله ترجیح دارند. الآن در رأس بسیاری از مراتب علوم مختلفه امروزی زنان هستند، حتی در بسیاری از علوم زنان بر مردان پیشی می‌گیرند، در بسیاری از مسائل مثل ریاضی، شیمی و امثال ذلک و علوم تجربی و غیر تجربی. عقل دارد فکر دارد مطالعه می‌کند زحمت می‌کشد، ممکن است از بسیاری از مردان هم جلو بزنند. ممکن است در بعضی از کلاس‌ها دختران از نقطه نظر مرتبه آموزشی بر مرد تقدم داشته باشند این یک چیزی است که مورد مشاهده ماست. پس معلوم می‌شود که از نقطه نظر فهم و ادراک واقع و ارزش‌ها نسبت به این مطلب تفاوتی نیست و مقصود از کلام امیرالمؤمنین که می‌فرماید: **وَاعْلَمُوا أَنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ**¹ زنان دارای عقل پایین‌تر و ضعیف‌تر از مرد هستند، ناقص‌العقول هستند، این قسم اول از عقل نظری نیست. چون همان‌طوری که در خود زنان این مراتب مختلفه در عقل وجود دارد در مردها هم وجود دارد. یک کسی به یک مطلب زود می‌رسد یک کسی دیرتر می‌رسد. یک حکیم که مغز او با تمرین نسبت به مطالب کلی آموخته شده طبعاً کشف مسائل مشکل و به عبارت دیگر کشف قضایای نظری و یا تصورات نظری برای او بسیار آسان‌تر است از افراد عادی که از مسائل کلی و مطالب غامض چندان اطلاعی ندارند. آنها هم اگر در همین مسائل باشند به اینها می‌رسند.

1. نهج البلاغه (عبد)، ج 1، ص 129، خطبه 76: معاشر الناس إنَّ النساء نواقص الإیّان نواقص الحُظوظ نواقص العقول.

مطلب دوم که عرض شد این بود؛ همین عقل که در انطباق خود با واقع در مقام راهیابی به واقع و کشف مجهولات نسبت به قضایا و حقایق و مسائل واقعی است، یکی از موهبت‌های الهی است. یعنی همین عقل است که می‌آید اول واقع را به عنوان یک ملاک و به عنوان یک مبنا روشن می‌کند، وقتی که روشن شد آنگاه انسان را بر این اساس سوق می‌دهد. اینجا مطالبی است که باید مطرح بشود اینجا آن نکته‌ای است که می‌شود روی آن دست گذاشت و مسئله را روی این محور قرار داد.

خدای متعال بشر را از غرائز و صفات و ملکات مختلفی خلق کرده و در این شکی نیست. یک انسان دارای غرائز مختلفی است؛ دارای غریزه شهوت و غریزه لذت‌یابی است و این را همه دارند. دارای غریزه غضب است دارای غریزه تفکر است، دارای غریزه رحمت و عطوفت است، دارای غریزه نوع‌دوستی و اتحاد با همجنس و هم‌نوع است، دارای غریزه رشد و کمال‌یابی و رساندن استعدادها به فعلیت است. دارای غریزه جرئت و شهامت و شجاعت است، دارای غریزه‌ای است که دفع مضار و جلب منافع را می‌کند.

این غرائزی است که خداوند در وجود انسان قرار داده. تمام این مجموعه از غرائز و از صفاتی که در وجود انسان است اینها تشکیل دهنده یک بنایی است که از آن بنا آثار و خصوصیات تراوش پیدا می‌کند و به خارج درز می‌کند. تمام این غرائزی که در وجود انسان است بر حسب اختلاف مراتبی که دارد در فکر و نیت و عمل انسان قطعاً تأثیر مستقیم دارد؛ کسی که دارای غریزه جود و بخشش است به هرکسی می‌رسد و می‌بیند محتاج است به او می‌بخشد، اما آن کسی که این غریزه در او کم است وقتی که به افراد مستمند می‌رسد با تأمل از مطلب می‌گذرد یا اگر می‌بخشد کم می‌بخشد. کسی که دارای غریزه انفاق است کسی که دارای غریزه نوع دوستی است وقتی که به شخصی می‌رسد و می‌بیند که او نسبت به این مسئله محتاج است او هم خود را شریک و سهم در این مطلب می‌بیند. اما فردی که این طور نیست نه، از کنار مطلب و قضیه رد می‌شود. بر حسب اختلاف مراتب شدت و ضعفی که در این غرائز و در این ملکات وجود دارد افعال انسان هم تغییر پیدا می‌کند. یعنی افعال ما زائیده و متولد همین غرائزی است که در وجود ماست. اینجا است که ما باید برای تصحیح غرائز خود و تصحیح افکار و نیات خود پیگیر باشیم.

در قرآن کریم هم خدای متعال نسبت به این قضیه اشاره یا تصریحاتی دارد در آنجایی که مسئله مربوط به اغوای شیطان و انحراف بنی آدم است از قول شیطان می‌فرماید: **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (ص، 82)** شیطان می‌گوید من با همه افراد قرین و مصاحب خواهم شد، با همه افراد نشست و برخاست می‌کنم. و در این شکی نیست و ما واقعاً این مطلب را در طول حیات و زندگی خود داریم می‌بینیم. با چشم داریم می‌بینیم و با وجود خود احساس می‌کنیم که شیطان از ما دست برنمی‌دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که من از این مرحله گذشتم و دیگر دغدغه این مسئله در من وجود ندارد، خودش را گول زده.

یادم می‌آید یک وقتی یکی از افراد که در طهران مجلسی داشت از همین مجالس به اصطلاح ولایتی! و

شب‌های جمعه دعای کمیل و روضه و روزهای عید مجلسی داشت و افراد می‌آمدند. من هم از او نسبت به مسائل و نسبت به عقائد و اعتقادات مطالب خلافتی شنیده بودم. از جمله مطالبی را که از او شنیده بودم مثلاً گفته بود که ائمه دچار حدث نمی‌شوند و احتیاج به وضو ندارند. این مسئله، مسئله خلاف است. یا اینکه می‌گفت انسان در شب‌های احیاء نباید به خدا متوسل بشود بلکه باید به امام توسل پیدا کند؛ چون خداوند آن مقام منیعش آن قدر از انسان فاصله دارد که شخص برای رسیدن به او ناتوان است و باید به ائمه که در مراتب بعد از آن مراتب ذات در تجلیات اعظم هستند توسل پیدا کند و از این مطالبی که طبعاً افراد نادان از امت این مطالب را مطرح می‌کنند و از روی بعضی از محبت‌ها و دوستی‌های خاله خرسه! می‌خواهند موقعیت یک امامی را بالا ببرند ولی نمی‌دانند که دارند با تمام مبانی او مخالفت می‌کنند. می‌خواهند بگویند امیرالمؤمنین دارای چه مقامی است می‌آیند پیغمبر را خراب می‌کنند. می‌گویند این قدر مقام امیرالمؤمنین بالاست که حضرت پا روی دوش پیغمبر گذاشت و بت‌ها را از بین برد، پس معلوم می‌شود علی از پیغمبر بالاتر است. یا اینکه می‌آیند اشعاری را در این زمینه به‌طور جاهلانه مطرح می‌کنند و می‌گویند:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیمبر دارد

احمق! اگر می‌خواهی شعرهایی بگویی که مربوط به جایی دیگر است برو جای دیگر بگو! بالأخره ما جای برای شعر گفتن زیاد داریم، پای منقل هم یکی از مواردی است که می‌شود شعر گفت، یا در قهوه‌خانه هم می‌شود شعر گفت. ولی در مجلس امام علیه السلام این شرّ و ور گفتن‌ها و این اباطیل گفتن‌ها جایی ندارد و علی هم از تو راضی نیست. تصوّر نکن که حالا آمدی دل علی را به دست آوردی. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ¹** حالا ما بیاییم کاسه داغتر از آتش بشویم و آن مقام و منزلت رسول اکرم را که هم صاحب مقام ولایت کبری و هم صاحب مقام خاتمیت در رسالت است را با این الفاظ پوچ خودمان ملعبه قرار بدهیم، این واقعاً خیلی نادانی و جهالت است.

من از این شخص مطالبی از این قبیل شنیده بودم اما کمتر او را می‌دیدم تا اینکه در یک سفری که به مشهد آمده بود یکی از همین دوستان زمان سابق آمده بود و او را پیش مرحوم آقا آورده بود. مرحوم آقا هم که وقت نداشتند برای اینکه هرکس بیاید. علی‌کل حال ایشان قبول کردند و آن شخص آمده بود؛ حالا به جای اینکه بگیرد بنشیند، بالأخره در کنار یک عالمی است اگر صحبتی می‌شود استفاده بکند، شروع کرد افاده فرمودن، از جمله افاداتشان این بود که: بنده معتقد هستم بر اینکه امام علیه السلام اصلاً احتیاج به وضو ندارند. ایشان فرمودند: بیخود کردید که احتیاج به وضو ندارند. کی گفته احتیاج به وضو ندارند؟ کدام کتاب نوشته؟ برای چه وضو می‌گرفت؟ آیا برای مردم وضو می‌گرفت؟! پس در خلوت چطور؟ این حرفها چیست که

می‌زنید؟ از جمله افاداتی که فرمودند این بود که شکر خدا را که به مرتبه‌ای رسیده‌ام که دیگر گناهی از من سر نمی‌زند. ایشان فرمودند: همین بالاترین گناه است، همین که تو الآن در وجود خودت داری این را می‌یابی، این را احساس می‌کنی که دیگر از من گناهی سر نمی‌زند. تو کی هستی؟ تو کی هستی؟ می‌خواهی کدام گناه از تو سر نزنند؟ سنت هفتاد سال است معلوم است گناه از تو سر نمی‌زند! گناه که فقط منحصر در یکی و دوتا و سه تا و چهار تا نیست. آن نفس خودت که حاضر نیست یک مطلب را بپذیرد و اگر احساس کند که موقعیت او در بعضی از مراتب - که با چشم خودم نسبت به همین شخص دیدم - به خطر می‌افتد آن‌چنان مقابله می‌کند و آن‌چنان برخورد می‌کند اینها را کجا گذاشتی؟ این را برو درست کن، این را برو درست کن که این را دیگر نمی‌توانی درست کنی!

به قول آن کلام حکیمانه‌ای که در مکاشفه برای یکی از بزرگان طریقت، بایزید بسطامی اتفاق افتاده بود، داشت با جمعی از شاگردان و مریدان از راهی می‌گذشت باران آمده بود و یک سگی در آنجا افتاده بود این خودش را جمع کرد که با سگ برخورد نکند - البته دو جور است؛ یک وقتی انسان خود را جمع می‌کند که برخورد نکند ولی یک وقتی نه، یک حالتی هم برای او پیدا می‌شود یک حالت اشمئزاز و تنفری هم برای او پیدا می‌شود - فوری سگ به صدا در آمد - البته شاگردان نمی‌شنیدند فقط او می‌فهمید این واقعیت دارد ها، واقعیت دارد - شروع کرد با او حرف زدن، گفت ناراحت شدی از اینکه از کنار من می‌گذری؟! تو یک خلق خدا هستی و من یک خلق خدا هستم، کی تو را بایزید کرد و مرا سگ؟ هان! از که داری اشمئزاز پیدا می‌کنی؟ از کجا اشمئزاز پیدا می‌کنی؟ مطلب دوم: شکر خدا را که مرا سگ کرد تا اینکه همانند تو به اتفاق مریدان نگذرم و این حالت در من پیدا نشود. ببینید اینکه می‌گویم کلام حکیمانه یعنی مطلبی که وقتی یک شخص بشنود باید نسبت به او فکر کند. این کلام او نبود، کلام خدا بود که از دریچه نفس آن سگ بر نفس بایزید القاء می‌شد. و سوم اینکه این نجاست و طهارت نجاست ظاهری است، گیرم بر اینکه عبای تو بر بدن من بخورد و نجس بشود با دو مشت آب طاهر می‌شود، برو قلب خودت را پاک کن که به هفت دریا پاک نخواهد شد! التفات می‌کنید. آن مسئله مسئله مهم است حالا گیرم بر اینکه انسان در بعضی از موارد نتواند گناهی انجام بدهد.

ایشان (مرحوم علامه) فرمودند: همین که تو احساس می‌کنی گناه نمی‌توانی بکنی همین بالاترین گناه است. شکر خدا را که دیگر نمی‌توانم گناه کنم!

پس بنابراین، نسبت به این مسئله که انسان خود را با واقعیات چطور تطبیق بدهد یکی از توانها و استعدادات عقل عملی است که عقل عملی علاوه بر درک حسن و قبح خود مورد - نه آن مطالب کلی - انسان را وادار می‌کند که خود را با آن مسائل تطبیق بدهد. این غرائزی که در وجود ما قرار دارد از نقطه نظر تأثیراتی که بر نفس دارند طبعاً هرکدام از اینها نفس را به همان سمت می‌کشاند که مقتضای خود آن غریزه و خود آن

ملکه و صفت است. کسی که بخل دارد نفس را به امساک می‌کشاند، کسی که جود و بخشش دارد نفس و عمل و حرکات انسان را به سمت جود و بخشش می‌کشاند، کسی که حس کمال‌یابی و رسیدن به فعلیات دارد نمی‌گذارد لحظه‌ای این نفس از این هدف غافل بماند. دائماً انسان را از این در به آن در، از این شهر به آن شهر، از این مجلس به آن مجلس، از خدمت این بزرگ به خدمت آن بزرگ در حال تلاطم و در حال تشویش برای رساندن به این کمال قرار می‌دهد. نمی‌گوید برو در خانه‌ات بخواب نمی‌گوید کاری نداشته باش خودش پیش می‌آید، نمی‌گوید مطالب همین‌طور به دست می‌آید، هان! نه، می‌برد، به دنبال می‌کشاند، این چه می‌گوید آن چه می‌گوید، این مطلب چطور به دست می‌آید این قضیه را چطور می‌توانیم حاصل بکنیم، راه چیست. دائماً او را در دغدغه و اضطراب این مسئله نگه می‌دارد. البته تا وقتی که به یک نقطه اطمینان برسد دیگر از آنجا به بعد مرحله عمل پیش می‌آید، این برای خودش مراحل دارد. این حس کمال‌یابی است.

بنابراین همان‌طوری که ابن‌سینا در این مسئله می‌فرماید یک مزاج سالم نفسانی و یک مزاج سالم روحی عبارت از مزاجی است که هیچگاه دغدغه رسیدن به کمال را فراموش نکند و یک لحظه، اگر یک لحظه ما خود را در موقعیتی بدانیم که تصور کنیم حالا این قضیه می‌گذرد، حالا عیب ندارد این کار را انجام بدهیم مسئله‌ای نیست، حالا ان‌شاءالله عمر باقیست حالا ان‌شاءالله از کنار این قضیه می‌گذریم بعداً جبران می‌کنیم، بدانیم در آن لحظه از این اعتدال مزاج و صحت مزاج روحی برخوردار نیستیم، در آن لحظه، بعد که حالت انفعال و تأثر و رجوع پیدا می‌شود مطلب دوباره روی روال خودش برمی‌گردد، این می‌تواند برای انسان یک محک باشد.

روی این جهت قطعاً این غرائز در کیفیت تفکر ما و کیفیت جهت‌گیری ما نقش اساسی را ایفا می‌کند. گرچه خداوند به انسان عقل عملی و عقل نظری داده و این دو برای رسیدن به مطلوب، انسان را در شاهره مستقیم قرار می‌دهند ولی مهم اینجاست که فقط این مطلب نیست، در کنار عقل عملی سایر غرائزی هم وجود دارد غریزه شهوت وجود دارد، غریزه غضب وجود دارد، غریزه حب به مال، حب به ریاست، حب به ذات - که تمام اینها از شئون و از آثار حب به ذات است - وجود دارد، غریزه حب و محبت به آثار ذات، آثار باقیه ذات زن، فرزند، ملک، کار، کسب، موقعیت، ریاست، شأن، شئون، ارتباطات تمام اینها مطالبی است که خواهی نخواهی ما در میان اینها گرفتاریم. حالا این عقل عملی برای کنار زدن موانع و کنار گذاشتن هواجسی¹ که او را از رسیدن به آن نقطه مطلوب مانع می‌شود باید راه درازی را بپیماید.

بارها اتفاق افتاده؛ اگر صورت مسئله‌ای را در اختیار شخصی قرار بدهند - در جلسه گذشته که عرض کردیم و مواردی را مثال زدیم حالا دیگر تکرار نمی‌کنیم - بگویند آقا اگر این شخص این کار را انجام بدهد با این خصوصیت و با این صورت، چه حکمی بر این مسئله مترتب است؟ فرض کنید می‌گویند که باید این

1. هواجس: وسوس، وسوسه‌ها.

مقدار جریمه بشود، دو سال هم زندان برود این مقدار هم نسبت به مسائل طبعاً باید مسئولیت بپذیرد. می‌گویند: حالا این شخص پسر شما بوده، می‌گوید: حالا یک خرده فکر کنم! این یک خرده فکر کنم مال چیست؟ صورت مسئله را که به شما گفتم! یا می‌گویند این شخص رفیق شما بود، می‌گوید حالا یک خرده دست نگه دارید من هم یک تحقیقی بکنم! تحقیق بکنم همانا و تمام شد پرونده رفت در بایگانی یا اینکه اصلاً محو شد تمام. این برای چیست؟ برای این است که عقل عملی برای گرفتاری که در این ملکات و صفات دارد نتوانست از عهده مسئولیتش بر بیاید، نتوانست به آن تکلیفی که بر عهده او گذاشته شده بود برسد، و تمام مسائل در اینجا دور می‌زند.

خدای متعال این مطلب را در قرآن کریم به صورت مختلفی بیان می‌کند؛ در یک جا می‌فرماید: **وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا... (الأنعام، 25)** ما بر قلب اینها حاجز و مانعی قرار دادیم از اینکه اینها بتوانند مطلب را بفهمند. یا در یک آیه می‌فرماید: **وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ** تصور نکنید این افرادی که الآن در این دنیا خلق شدند همه اینها بهشتی هستند نه، بسیاری از این افراد از جن و انس مآل آنها و مرجع آنها جهنم است **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا (الأعراف، 179)** خیلی عجیب است ها! خدای متعال می‌فرماید ما به آنها قلب دادیم ولی با این قلب نمی‌فهمند، تفقه و فهم ندارند - مقصود قلب نه این قلب صنوبری است، قلب یعنی قوه درآکه، وجدان، قلب یعنی نیروی تشخیص دهنده حق و باطل، قلب یعنی محل ادراکات و محل تلقی انوار الهی - این قلب را به آنها دادیم اما **لَا يَفْقَهُونَ بِهَا** نمی‌فهمند. ما به اینها چشم دادیم **وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا** نمی‌بینند. منظور این چشم که نیست اینکه می‌بیند، منظور چشمی است که بتواند واقع را ببیند، چشمی که بتواند حقیقت را ببیند، چشمی که بتواند بین ظلمت و بین نور را تشخیص بدهد، این چشم را ندارند. **وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا** گوش به اینها دادیم اما با این گوش نمی‌شنوند صدای حق و باطل را نمی‌شنوند پنبه می‌دهند به افراد می‌گویند وقتی که وارد مسجد الحرام می‌شوی برای اینکه این محمد قرآن می‌خواند پنبه در گوشت بکن تا صدای قرآن او را نشنوی **لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا** گوش دل آنها نمی‌گذارد که گوش ظاهر بشنود.

می‌گویند آقا فلان شخص که حرف می‌زند صحبتش را گوش نده. چرا گوش ندهد؟ برود گوش بدهد. می‌گویند فلان کتاب را نخوان گمراه می‌شوی، برو بخوان اگر تو این قدر نمی‌فهمی پس چرا داری راه می‌روی؟ می‌گویند آقا با فلان کس نشین اغوایت می‌کند تو را گمراه می‌کند. اگر تو مطلب در دست نداری چرا اسم خودت را مسلمان و معتقد گذاشتی؟ الآن هم آقا همان زمان هزار و چهارصد سال پیش است؛ در میان خود ما هر جا که مسئله حب و بغض است همان ملاکات و همان مطالب هزار و چهارصد سال پیش الآن هم می‌آید تجلی می‌کند. فلان حرف را نشنوید به فلان سخنرانی گوش ندهید، چرا به سخنرانی شما گوش بدهند به آن گوش ندهند چرا؟ هر دو را گوش بدهند، هر که را خواست انتخاب کند. این را انتخاب کند یا آن

را، حالا فهمیدیم شیطان همیشه هست. اگر یک میلیون و چهارصد سال دیگر هم بگذرد باز شیطان همین است و ملاکات هم همین است. قرآن که نیامده قصه بگوید آقاجان، قرآن که نیامده قصه پردازی کند. قرآن آمده بگوید بابا در عالم وجود یک ملاک حاکم است و آن ملاک، ملاک حق است بقیه همه باطلند. آن موقع به صورت عدم شنیدن کتاب الله و قرآن از زبان رسول خدا بود الآن به صورت عدم شنیدن همین مطالب از زبان بزرگان و کلمات بزرگان، هیچ تفاوتی ندارد. چرا؟ چون آن صفات و آن ملکات که در آن موقع با منافع دنیوی و نفسانی ابوسفیان و امثال ابوسفیان و ابوجهل و اینها، تعارض می کرد و موجب می شد که عقل عملی آنها نتواند این حجاب ها را کنار بزند و می آمدند به این صورت در مقابل پیغمبر می ایستادند. آیه قرآن می گوید الان هم همان ملاکات به صورت دیگر و به شکل دیگر موجود است. ملاک یکی است غرائز انسان که عوض نشده.

می گویند امروزه انسان رشد کرده امروزه دیگر انسان عقلش بالا رفته مغزش بالا رفته، از هزار و چهارصد سال پیش مغزش بالا رفته؟ شما فردا در طهران اعلان کنید که ما قوانین راهنمایی را برداشتیم و هر کس هر کاری کرد جریمه نمی شود، ببینید چه جنگلی درست می شود. پنجاه هزار تصادف و بیست هزار کشته در طهران می کنند. هان! یک روز اعلان کنید که ما جریمه برای قوانین نمی گیریم ببینید چند نفر از اینها به قانون عمل می کنند؟! این انسان متمدن امروز! همان وجود را دارد به همین کیفیت هست هیچ تفاوتی نکرده، تا چوب بالای سر ما نباشد ما به قانون عمل نمی کنیم مگر افراد معدود که اینها به مرتبه رشد عقلی رسیده باشند آنها دیگر نیاز به قانون ندارند آنها خودشان، وجدانشان فطرتشان عقلشان آنها را حاکم است چه قانون باشد یا نباشد.

با مرحوم آقا داشتیم جایی می رفتیم در مشهد، ساعت یازده شب بود هیچ کس نبود خیابان خلوت بود اصلاً کسی نبود پرنده هم پر نمی زد چراغ قرمز بود. آن شخص راننده خواست عبور کند مرحوم آقا فرمودند: آقا بایستید چراغ قرمز است باید بایستید بعد حرکت کنید. ساعت یازده زمستان پرنده پر نمی زد با دمای پانزده درجه زیر صفر آنجا که چیزی نبود. چرا؟ این به مرتبه رشد عقلی رسیده. رشد عقلی می گوید باید به قانون عمل بشود حالا چه ساعت یازده شب چه ساعت دوازده ظهراً تفاوتی ندارد. حالا صرف نظر از این افراد اگر بگوییم که آقا ما جریمه را برمی داریم این مردم به قانون عمل می کنند؟! این ملاک برای رسیدن به واقع باید سدهایی را بشکند و جلو برود.

اگر اینها آن عقل نظری را نداشتند مانند دیوار و ستون بودند دیگر معنا ندارد خدا اینها را مورد مذمت قرار بدهد آنها هم می گویند ما اصلاً نمی فهمیدیم. چطور یک بچه پنج ساله نمی فهمد ما هم نمی فهمیم، ولی نه **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا** قلب را دارند، حق را می دانند همان طوری که خورشید را می دانند. در آیه شریفه آمده **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ** آن نصاری و یهود که ما به آنها کتاب آسمانی دادیم **يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ**

همان طوری که فرزندشان را می‌شناسند تو را می‌شناسند، پس معلوم است قلب دارند **وَ إِنَّ فَرِیقًا مِنْهُمْ لَیَكْتُمُونَ** **الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (البقرة، 146)** بسیاری از اینها می‌آیند کتمان می‌کنند هان! **لَا یَفْقَهُونَ** اینجاست. پس می‌فهمند آن عقل نظری به آنها می‌گوید این پیغمبر است این شخص با آن ملاکات تطبیق می‌کند. آنچه که در کتب ذکر شده الآن دارد با این ملاکات تطبیق می‌کند، پس بیا قبول کن اینجا این ملکات می‌آید جلو؛ تو موقعیت داری تو در میان مردم مرید داری، افراد به تو مراجعه می‌کنند تو محل رفت و آمد مردم هستی، اگر قرار باشد به این پیغمبر بگروی شاید دیگر همه اینها بروند می‌گویند دیگر تو را می‌خواهیم چکار کنیم پیغمبر هست، دیگر در خانه ما تعطیل می‌شود، دیگر کسی پا نمی‌شود بیاید هان!

حالا من باب مثال خودمانیم، شوخی که نداریم اگر امام زمان بیاید در همین قم یک مجلسی ترتیب بدهد، شما مجلس من می‌آیید یا مجلس امام زمان می‌روید؟ دیگر شک ندارید، یعنی دیگر جای شک نیست. بگو آقا تو کی هستی تا حالا از امام زمان می‌گفتی، پس چرا برای خودت دکان و دستگاه درست می‌کنی؟ حضرت در اینجا آمده و خودش هم دارد صحبت می‌کند که هزارها بهتر از تو و بالاتر از تو، و میلیاردها مثل تو و بالاتر از تو یک خاک در حضرت هم نمی‌شوند، و همین طور هم هست همین طور هم هست. شما دیگر بلند شوید بیایید صحبت مرا گوش بدهید؟ برای چه؟ مگر عقل ندارید؟ حضرت دیگر در اینجا هست.

حالا فهمیدید که چرا در روایات داریم وقتی حضرت ظهور کنند یکی از مهمترین افرادی که با آن حضرت مخالفت می‌کند همین علما هستند؟! همان ملاک الآن هم موجود است، وقتی که حضرت ظهور کند دیگر کسی منزل ما نمی‌آید. حضرت مجالس روضه دارند می‌رویم آنجا خیلی هم بهتر. در عید، خود حضرت جشن دارد دیگر برای چه بیاییم اینجا؟ برای چه بیاییم؟ و واقعیت هم همین است، خود من هم باید بلند شوم بروم آنجا. قضیه شوخی هم بر نمی‌دارد. ولی رسیدن به این مسئله مشکل و خیلی سخت است. گرفتاری‌ها، حبّ نفس، حبّ مقام، حبّ ریاست، **لَیَكْتُمُونَ الْحَقَّ ... یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ** همان طوری که فرزندشان را می‌شناسند تو را می‌شناسند ولی چی؟ هان!

وقتی که شب آمد به شریح قاضی فتوای قتل امام حسین را داد شریح اوّل چکار کرد؟ ای عجب، مگر می‌شود آقا؟ مگر می‌شود؟ پسر پیغمبر، پسر پیغمبر مگر می‌شود؟ چکار کرده؟ بیعت نکرده که نکرده، بعد می‌رود در خانه، می‌رود در خانه هان! این ملکات می‌آید و شیطان هم می‌آید و بغلش می‌نشیند، سلام علیکم رفیق عزیز چرا قبول نمی‌کنی؟ کی به کی است این حرفها چی است؟ چرا قبول نمی‌کنی؟ بیا جانم به قربانت که من برای این موقع تو و برای این لحظه تا به حال انتظار می‌کشیدم! هزارتا کثافت کاری کردی، همین مانده بود که فتوای قتل امام حسین را ندهی! آن هم امشب از تو می‌گیرم آن قدر قربان و صدقات می‌روم، آن قدر مطالب را برای پیچ می‌دهم، آن قدر مسائل دنیا را برای تزئین می‌کنم آرایش می‌دهم تا کم کم، کم کم آن اهمیت مسئله و آن قبح قضیه و آن زشتی یک همچین عمل جنایتکارانه‌ای را در نزد تو کم اهمیت می‌کنم.

حالا بین می توانم یا نه؟ شروع می کند. ما هم همین هستیم ها، همین هستیم. نگوئید شریح. در وجود هر کدام از ما یک شریح است! در وجود هر کدام از ما همین مسئله موجود است. به جنگ امام حسین هم می رویم! باور کنید که می رویم، باور کنید. باید خیلی دقت کرد. آمد چکار کرد؟ ملکات گفت، تو قاضی القضاات کوفه هستی، تو اگر این کار را نکنی فردا خلعت می کند، خلعت می کند. حالا این در میان مردم و دیگر هیچ چیز، امام جماعت مسجد هم هستی مسجد را هم از تو می گیرد. ای وای این چه مصیبتی!

مرحوم آقا وقتی که به مشهد رفتند بعضی از این آقایان به من می گفتند: آقا ایشان که مسجد خوبی داشتند، مریدهای خوبی داشتند چطور گذاشتند رفتند؟! - ما هم گفتیم که حالا که این طور گفته جوابش را بدهیم - گفتم مرید باید به دنبال مراد باشد یا مراد به دنبال مرید؟ - از هزارتا فحش برایش بدتر بود - مرید باید به دنبال مراد باشد هان! وقتی که ایشان به مشهد رفتند بعضی ها می آمدند می گفتند: آقا در مسجد این طور شد. می فرمودند: اصلاً بنده دیگر نمی خواهم اسمی از مسجد قائم بشنوم. این معلوم است که دنیا را کنار گذاشته والا بقیه افراد شوخی می کنند، مسئله این طور هم نیست خیلی فرق دارد.

مسجد را هم که از تو می گیرند، بسیار خوب. از آن طرف قضیه نان و آبت چه می شود؟ بالأخره تو از دولت حقوق می گیری، مقرری می گیری شهریه می گیری مسئله چه می شود؟ از آن گذشته کم کم، کم کم ممکن است نسبت به تو غضب کنند، زندانی پیش بیاید شاید قضیه حتی به اعدام و ترور و اغتیال هم برسد و از آن طرف هم خلاصه حالا با یک فتوای ما هم که مسئله عوض نمی شود اینکه بالأخره کار خودش را می کند می گویند حالا چه ما بکنیم چه کس دیگر بالأخره ما این کار را کردیم نمی کردیم کس دیگر می کرد. اگر حالا ما هم نکنیم کس دیگر می کند اینکه منتظر فتوای ما نیست و حالا بالأخره حفظ نفس هم از واجبات است، انسان بایستی که خودش را حفظ کند و کم کم، کم کم ... یک دفعه این مرتبه و شدت قضیه هی می آید پایین، می آید پایین به یک جایی می رسد که کم کم قلم را از آنجا برمی دارد و حالا بنویسیم ننویسیم؟ تا می نویسد. در همین حین دوتا کیسه طلا هم از آنجا می رسد و وقتی چشمش به اینها می افتد دیگر همه مبانی و همه آنچه را که آن عقل نظری آمده بود برای او ترسیم کرده بود همه را می گذارد زیر پا. چی؟ احساسات، حب دنیا، حب به نفس و حب به ذات می آید از بین می برد تا کار به جایی می رسد که حتی بچه شش ماهه را هم می آید اعدام می کند و طوری اش هم نمی شود.

من یک وقتی یکی از مجلات خارجی را مطالعه می کردم یکی از همین نویسندگان مسیحی یک مقاله خوبی راجع به قضیه عاشورا نوشته بود. می گفت برای حقانیت حسین بن علی همین مقدار کافیست که فرزندش شش ماهه او را کشتند. فرزندش شش ماهه چه گناهی کرده؟ اگر گبر هم باشد می گوید این کار خلاف است. هرکسی باشد می گوید این خلاف است. اما حرمه می آید این کار را انجام می دهد بقیه هم تماشا می کنند همین جور نگاه می کنند. اینجا است که امام حسین می فرماید: **اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (المجادلة)**

19) شیطان آمده بر قلوب اینها مسلط شده. وقتی مسلط شده آن عقل عملی دیگر نمی تواند در اینجا کار کند. **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا** دل دارند؛ اگر از او سؤال بکنی که آقا این بچه شش ماهه چه گناهی داشت؟ پیش خودش می گوید عیب نداشت؟! اگر بچه خودت هم بود همین کار را می کردی هان؟ ای کسی که تیر در چله کمان می گذاری و گلولی این بچه را هدف می گیری، اگر بچه خودت هم بود همین کار را می کردی؟! می گفت: نه. پس معلوم است قلب داری معلوم است فکر و مغز داری، **أَمَّا لَا يَفْقَهُونَ** نمی فهمد. چرا نمی فهمد؟ چون آمده رویش را پرده انداخته. مقصود از **لَا يَفْقَهُونَ** این نیست که نمی فهمند؛ اگر نفهمند که اشکال ندارد. فهم ندارد مثل یک سنگ می ماند. اما این طور نیست **لَا يَفْقَهُونَ** یعنی نمی خواهند بفهمند. معنای فقه و معنای دیدن و معنای شنیدن در این آیه عبارت است از آن ارتباط تنگاتنگ نفس با آن واقعیات. نگذاشتن آن ارتباط برقرار بشود. آن ارتباط را در وجود خودشان از بین بردند. آن حالت پذیرش - ما از آن تعبیر به حالت پذیرش و قبول می کنیم - آن حالت قبول و پذیرش که بتواند خودش را در مواجهه با قضایا و مواجهه با مطالب آرام مواجه کند از بین می رود. می فهمد عمل نمی کند می فهمد دیگر.

پس بنابراین، مسئله در ارتباط با عمل عقل عملی عبارت است از ایجاد ارتباط بین ملکاتی که برای انسان پیدا شده و انتخاب بهترین راه در مواجهه با قضایایی که برای انسان حاصل می شود. این کار عقل عملی است. طبیعی و ممکن است در اینجا مسئله احساس و عواطف خیلی نقش داشته باشد. یکی از غرائز که در این مسئله نقش اساسی دارد مسئله احساس و عواطف است. خدای متعال به واسطه آن حکمت بالغه خود برای نظام احسن، احساسات زن را از این جهت بیش از احساسات مرد قرار داد. این هم به خاطر آن جریان عالم خلقت است. آن حسّ عطوفتی که زن نسبت به فرزند دارد، آن حسّ عطوفت و لطفی که یک مادر نسبت به بچه اش دارد اینها همه ناشی از جنبه احساسات اوست. دیدید وقتی که یک ناراحتی برای یک بچه پیدا می شود مادر می گوید من نمی توانم ببینم. فرض کنید که یک عملی می خواهند بکنند یا یک آمپول می خواهند بزنند؛ یعنی این قدر حالت رأفت و عطوفت و مهر نسبت به فرزند دارد که حتی این آمپولی که باید بزنند و باید این بچه خوب شود چون مرض دارد، این را نمی تواند ببیند. می رود یک اتاق دیگر. این برای چیست؟ می فهمد که این درست است و باید زد ولی می گوید من نمی خواهم ببینم. این به خاطر غلبه همین احساس است که خداوند در وجود او قرار داده و باید هم قرار بدهد چون کمال او به همین است.

حالا اگر یک مردی هم پیدا شد احساسی، بنده خودم دیدم بعضی از مردها هستند که از این نقطه نظر واقعاً یا مثل زن می مانند یا حتی شدیدترند. یعنی آن چنان در مسائل احساسی قوی هستند که هیچ نمی توانند تحمل بکنند. آنچه که الان می تواند این مطلب را جا بیاندازد همین نکته است که در قبال مسائلی که آن مسائل - نه در هر جا - در قبال مسائلی که جنبه احساسات در آنها نقش اساسی دارد این کلام امیرالمؤمنین در آنجاست. یعنی آن غلبه احساساتی که خداوند آن احساسات را در زن قرار داده، آن احساسات در بسیاری از

مواقع می‌آید و دست‌وپای عقل عملی را برای رسیدن به آن نقطه مطلوب می‌بندد. مثلاً مسائلی که مربوط به جنگ هست، مسائلی که مربوط به قضاوت است. چرا ما در اسلام داریم که زن نمی‌تواند قضاوت کند؟ چرا؟ به خاطر همین مسئله است. کیفیت وارد شدن در صورت مسئله و برخورد با جریانات مختلف در مسئله و سالم بیرون آمدن از این مسئله در اغلب موارد، جایی است که زن نسبت به این مسئله دارای نقاط ضعفی است و مرد به واسطه آن اشرافی که بر خصوصیات دارد می‌تواند.

لذا شما می‌بینید خیلی زود برای زنان حالت رقت پیدا می‌شود. تا ببینند یکی فوت کرده فوری گریه می‌کنند حالا هیچ ارتباطی هم ندارد. در مسائل حالت رقت و عطوفت و احساسات آنها خیلی بیشتر است. البته در خیلی از موارد خوب است نه اینکه این بد است، ولی هرچیزی یک جایگاه خاص به خودش را دارد. آن کسی که ناراحتی دل و معده دارد او باید من باب مثال شکر و آب نبات و چیزهای از این قبیل شیرین بخورد. او دیگر نمی‌تواند چغندر خام بخورد بگوید چغندر هم شیرین است پس اشکال ندارد. نه آقا، بخورد پدرش درمی‌آید. هرچیزی برای یک مورد خوب است. هر دارویی برای یک مرض خوب است. هر داده‌ای از داده‌های خداوند و هر عنایتی از عنایات او برای مورد خاصی جایگاه دارد که هرکدام از اینها اگر از جای خود تخطی کند انحراف از اعتدال پیش می‌آید. لذا شما دیدید در جنگ جمل، آنها به راحتی آمدند عائشه را اغوا کردند.

کسی که احساسات او غلبه کند، در کیفیت ارتباط با مسائل دارای برخوردهای متفاوت خواهد شد. فرض کنید یک نفر به شما مطلب ناگواری را می‌گوید و می‌گوید بروید به آن شخص این حرف را بزنید، شما بدون کم‌وزیاد می‌روید این مطلب را به آن شخص می‌گویید. حالا اگر با او یک برخوردی هم داشتید می‌روید دوتا رویش می‌گذارید و می‌گویید، می‌گویید حالا بیشتر ناراحتش کنم. حالا اگر او یک شخصی از دوستان شماست می‌روید همان عبارتی را که او نقل کرده آن عبارت را دست کاری می‌کنید، می‌گویید جوری به او بگویم که ناراحت نشود. چرا؟ چون از دوستان من است. اما اگر فرض کنید که از دشمنان بود محکم می‌گویید، بابا این جور هم نگفته، ولی شما دوتا می‌گذارید رویش و می‌گویید حالا که این شخص است پس بگذار این‌طور بگویم.

لذا اینجا است که مسائل خیلی مختلفی پیش می‌آید؛ یعنی کیفیت احساسات انسان در تعبیری که نسبت به یک قضیه واحد به کار می‌برد متفاوت است. این مطلب را شما برو به او بگو و مطلب هم مطلب صحیح و ناگواری است مثلاً شما دیگر نباید این کار را انجام بدهی، شما ببینید سه جور برخورد وجود دارد و در این سه برخورد هم مراتبی وجود دارد:

برخورد اول یک برخورد عادی است؛ فلان آقا گفتند شما این کار را انجام ندهید تمام شد نه کم نه زیاد.

برخورد دوم برخورد مبغضانه است؛ فلان آقا گفتند اگر بخواهی این کار را انجام بدهی پدرت را درمی آورم، اینکه نگفت پدرت را درمی آورم. گفت آقا برو فلان کار را انجام بده.

یکی از مطالبی که مرحوم آقا خیلی نسبت به آن حساس بودند این بود که می گفتند عین آن عبارتی را که من می گویم بروید بگویید. لذا ما در آن موقع برای اینکه تخطی نکرده باشیم مطالبی را که مرحوم آقا می گفتند همان موقع عیناً همان را روی کاغذ می نوشتیم، بعد عین همان عبارت را بدون کم و زیاد یک واو می رفتیم می گفتیم. در بعضی موارد می فرمودند این مطلب را با این بیان بگویید؛ بیان نرم و بیان ملایم به نحوی که یک وقتی آن طور نشود. این دیگر بستگی داشت به اینکه انسان چطور مطالب را برداشت کند.

نوع سوم آن است که مطلب باید به شکل صریح گفته بشود اما انسان برای اینکه او ناراحت نشود می آید مطلب را می پیچاند، می آید تعبیر را عوض می کند، کلمات و الفاظ را جابه جا می کند برای اینکه ناراحت نشود. مگر خود او نمی دانست که ناراحتش نکند؟! او می خواهد به این نحو باشد، به این کیفیت باشد لذا شما یک مرتبه می بینید یک قضیه از یک حال اصلاً به طور کلی به حال دیگری افتاد. انسان می خواهد این مطلب به این کیفیت برسد می بیند یک دفعه یک چیز دیگر از آب درآمد. اینکه نشد. اینجا می گویند که احساسات می آید و نمی گذارد آن واقع، همان طوری که هست همان جور بیاید انجام بگیرد، همان قسم بیاید انجام بگیرد، به همان کیفیت بیاید انجام بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر ضعف رأی نساء در نهج البلاغه می فرمایند: وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ¹ عائشه، سستی بینش و اندیشه زنان او را اغواء کرد. یعنی چه؟ یعنی به طور معمول در مواردی که افراد می آیند و دور انسان را می گیرند و مطالب مختلفی القاء می کنند [قضیه به شکل دیگری درمی آید]. بنده خودم به عنوان فردی که نسبت به این قضایا و مسائل در ارتباطات خانوادگی تا حدودی مزاحم رفقا و دوستان می شوم و با افراد و خانواده های عیده ای در این زمینه ارتباط داشتم، اعتراف می کنم بر اینکه اکثریت قریب به اتفاق شاید نود درصد، نود و پنج درصد از مسائل و اختلافاتی که در خانواده ها پیدا می شود به خاطر آن عدم حسن نظر و کیفیت سوء تفاهمی است که در این زمینه پیدا می شود. افراد می آیند دور انسان را می گیرند صحبت می کنند این، آن، آن، مسائلی را مطرح می کنند و آن قضیه به شکل و کیفیت دیگری درمی آید.

عائشه را ضعف رأی نساء فرا گرفت و او مبادرت به این کار کرد. البته این طور نیست که تمام مردان از این مسئله مستثنا باشند ما بسیاری از مردان را هم می بینیم که شاید اتفاقاً از این نقطه نظر حتی کمتر از زنها هم

1. الإحتجاج علی أهل اللجاج (لطبرسی) ج 1، ص 169: وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ. نهج البلاغه (عبد) ج 2، ص 47، خطبه 151: وَ أَمَّا فَلَانَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ.

باشند، با چشم خودمان هم دیدیم. سستی رأی این طور نیست که فقط از این نقطه نظر اختصاص داشته باشد بلکه همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند که: **إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ عَقْلُهَا** یا **جُرِّبَتْ عَقْلُهَا**¹ با زنان در این گونه امور مشورت نکن. در اموری که جنبه احساسی در آن امور نقش دارد، نه اینکه بگویند نماز بخوانم؟ زن بگوید بلند شو نماز بخوان، بگویند مخالفت می کنم نماز نمی خوانم. یا زن بگوید بلند شو این کار را انجام بده، این عمل خیر انجام بده می گویند نه، چون گفتند که مشورت نکن انجام نمی دهم. من یک وقت در پاییز جایی بودم یک بنده خدایی در منزل چند تا گلدان داشت، خانم او به او گفته بود دیگر هوا سرد است این گلدان ها را که در حیاط هستند به زیرزمین منتقل کن. ما هم آمدیم به او کمک کردیم که بیاید منتقل کند، اتفاقاً گلدان بزرگ بود یکی از اینها وسط راه شکست، می گفت بیا! می گویند حرف زن ها را گوش ندهید! ببین چه به سرمان آمد، گفتم بابا اینکه گفتند گوش ندهید نه در هر جا، اینکه حرف بدی نزده، این اگر در حیاط باشد سرما می خورد خشک می شود، تو در کیفیت مسیر و کیفیت انجامش اشتباه کردی، تو و من که نباید این را بیاوریم باید دو سه نفر دیگر را هم صدا بکنیم تا این گلدان بزرگ به شکل دیگری منتقل شود تا اینکه نشکند.

حضرت می فرمایند در مواردی که جنبه احساس در آن موارد راه دارد، نه در آن مواردی که امر به نیکی و امر به خیر می کنند در آنجا که این طور نیست. بسیاری از افراد به توسط همین زن ها هدایت پیدا کردند. زهیر بن قین که بود؟ مگر عیالش او را به طرف امام حسین نفرستاد؟ کی باعث خوشبختی و سعادت شوهرش شد؟ زنش بود دیگر. مطلب را دیگر می بندم چون دارد گسترش پیدا می کند و از جلسه بعد به وظایف می پردازیم. پس در اینجا دو مطلب باید مورد توجه قرار بگیرد:

اولاً باید بدانیم که آن موردی را که مقصود و منظور امام علیه السلام در ضعف عقل زن است، در عقل نظری نیست چون در عقل نظری و رسیدن به مطلب بین زن و مرد فرقی نیست هر دو از یک قوه برخوردار هستند همان طوری که در میان زنان اختلاف مراتب وجود دارد در میان مردان هم وجود دارد، این یک پس مقصود از آن عقل، عبارت از عقل عملی است که در آن مواردی که احساسات می تواند نقش اساسی داشته باشد حضرت می فرمایند توان و استعداد ورود مرد در آن موارد بیشتر از زن است. و این یک چیزی است که قابل لمس و قابل ادراک است و شواهد هم بر این مسئله الی ماشاءالله دلالت دارد. مثلاً فرض کنید که در باب جهاد، در باب قضاء، در بسیاری از موارد اتفاقات که اتفاقاً این مورد سوم از مواردی است که قطعاً تجربه و مشاهدات نسبت به این مسئله حکومت دارد، خیلی از اتفاقاتی که انسان می کند ممکن است که

1. نهج البلاغة (عبد)، ج 3، ص 56، کتاب 31: و إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَضَى و....

کثر الفوائد، ج 1، ص 376: إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ بِكَمَالِ عَقْلِهَا فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ يَجْسُرُ إِلَى الْأَقْوَنِ و....

اگر در اختیار زن باشد اینها را انجام ندهد و او با قوه عاقله خود می تواند سدهایی را که ممکن است او را از رسیدن به این مرتبه باز دارد کنار بزند. پس این یک مطلب که در مواردی - نه در همه مورد - اینکه می فرماید مشورت نکن نه در همه مورد، فقط در مواردی که در آن موارد جنبه احساسات می تواند نقش داشته باشد.

دوم: از آنجایی که بیان این مسائل به طور کلی جنبه عمومی دارد، لذا همان طوری که نسبت به سایر موارد، موارد استثنایی وجود دارد نسبت به این مورد هم وجود دارد. خیلی ها هستند که حتی در این مورد از مردهای خودشان برتری دارند و در این هم جای شکی نیست حتی در همین مورد. کلام امیرالمؤمنین که می فرماید: *وَ اَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ اَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ نِسَاءٍ* یعنی حکم به طور عموم، بلکه به طور عموم از این نقطه نظر مرد بر زن غلبه دارد. لذا حکم الهی هم بر این پایه قرار گرفته، اما در بعضی از موارد نه. در بعضی از موارد انسان می بیند که زن در قدرت تفکر و قدرت تدبیر و قدرت انتخاب واقع در رعایت با مسائل از مرد بهتر است. برای خود من هم در بسیاری از موارد در ارتباط با بسیاری از خانواده ها این مطلب پیش آمده. در مواجهه با قضایا می بینم این بهتر تصمیم می گیرد و بهتر فکر می کند و برای او رعایت موازین برای است.

پس این دو مطلب باید مدّ نظر قرار بگیرد: اول اینکه در چه مورد حضرت این مطلب را فرمودند. در مواردی که جنبه احساسات در آن موارد نقش دارد. دوم مسئله به صورت غالبی است. با این کیفیت دیگر مسئله حل می شود. این احساسات یک موهبت الهی است که خداوند این را به زن داده برای تربیت بچه و اگر این احساسات را نمی داد کانون خانواده گرم نبود، کانون خانواده از آن حرارت و از آن محبت و از آن آلف و انس برخوردار نبود. وضعیت مرد با زن فرق می کند، مرد اهل بیرون رفتن و اجتماع و تدبیر و سایر مسائلی است که مربوط به خارج است و طبعاً یک توان مردانه اقتضا می کند و وقتی که می آید در منزل آن هوش و آن استعداد و آن احساس و آن جنبه لطفی که باید بتواند اعضای خانواده مخصوصاً بچه و بچه های کوچک را جمع بکند مرد آن را ندارد یا علی کل حال کم دارد.

بارها مرحوم آقا این را می فرمودند: «از شیر حمله خوش بود و از غزال رم» و در تربیت خانوادگی این مسئله خیلی مهم است که مرد نباید جای خود را در منزل با زن عوض کند. زن باید به لطف و محبت و گرمی و عنایت و اینها پردازد، حالا نمی گویم مرد از وقتی که وارد می شود تا آخر فقط یک چوب دستش بگیرد نه! از نقطه نظر کیفیت برخورد، باید حالت پدرانه هم حفظ بشود. انسان می تواند آن لطف را در حالت پدرانه پیاده کند، حتماً چوب و چماق که لازم نیست. اما اینکه بیاید حالت خود را تغییر بدهد به حالت زنانه این باعث می شود که این نظام تربیتی دارای نقص باشد. «از شیر حمله خوش بود و از غزال رم» مرد باید جنبه تربیتی داشته باشد زن از آن طرف بیاید محبت کند، مادر از آن طرف بیاید دلداری کند که این بچه در دو حالت قرار بگیرد؛ یکی محبت و جذب و ارتباط با مادر و از آن طرف حالت پذیرش تربیت، اگر قرار باشد مرد زن بشود زن هم که به حال خودش باقی است معلوم است این بچه چه از آب درمی آید!

لذا اینجاست که در نظام تربیتی اسلام تربیت برای هر کدام از طرفین مشخص شده، مادر چه قسم تربیت کند و مرد هم چه قسم تربیت کند. با این کیفیت دیگر این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام روشن می شود و مسئله ای باقی نمی ماند. این مربوط به یک نظام خلقت می شود که منطبق بر مُشاهد انسان و برخورد انسان با قضایا و مسائلی است که می بینیم. لذا در بسیاری از مسائل طبعاً اسلام این حق را به زن نداده، قضاوت مربوط به زن نیست، شهادت دو زن به اندازه شهادت یک مرد است، در خود آیه هم نسبت به این قضیه اشاره دارد **أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى ... (البقرة، 282)** اگر یکی گمراه شد - نه اینکه نسیان بر او پیدا شد - گمراه شد **فَتُذَكِّرُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى** دیگری بیاید به او تذکر بدهد بگوید نه این طوری بود، مسئله به آن کیفیت بود و این حرف را زد شما یادت رفته آن این طور. هان! نمی گوید شهادت زن قبول نیست اصلاً شهادت او مثل دیوار است نه، شهادت او به عنوان یک انسان که دارای عقل و تفکر است مقبول است ولی این نقطه ضعف هم در اینجا پوشانده شده که اگر یک وقتی خدای نکرده مسائل احساسی و عدم آن بینش کافی آمد و آن موقعیت و صورت مسئله را از آن وزان واقعی انداخت این ضمیمه شدن بتواند او را جبران کند این نسبت به این موارد. اما نسبت به موارد خاص این طور نیست، زن در موارد خاص به خود - که البته این دیگر از مسائل فقهی است - در آن شهادتش بجای یک نفر است و شهادت او قبول است، در آن مسائلی که مسائل زنانه است. این ماحصل کلام حضرت بود.

پس بنابراین، نه ما در کلام حضرت دخل و تصرف کردیم و نه اینکه گفتیم نهج البلاغه سند ندارد و این مطالب را باید دور ریخت! به طوری که بسیاری از افراد می گویند! نه اینکه آمدیم به طور کلی کنار گذاشتیم. بعضی از شارحین نهج البلاغه آمدند گفتند که - یعنی بعکس آنچه که ما گفتیم - آنچه که بین مرد و زن اختلافی است آن عقل نظری است که مربوط به قضایا و روابط منطقی است که آن هم ارزشی ندارد چه اینکه حالا قضیه و آن واقعیت درست باشد یا غلط باشد. و اما در عقل عملی هر دو یکی هستند. پس این کلام امیرالمؤمنین چه شد؟ آنکه فایده ندارد هیچی، آنکه فایده دارد هر دو مساویند پس امیرالمؤمنین که گفت **وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ** چه شد؟ اینجاست، اینجاست که ما احساس می کنیم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام از خود ما و امثال ما جفا رسیده است. به خود امیرالمؤمنین از دست ما جفا رسیده! مگر حضرت نمی توانست خودش بگوید؟! یا آنهایی که می آیند و می خواهند نظام آفرینش و تکوین را واژگونه جلوه بدهند اینها مسئولیت بزرگ و گناه نابخشودنی متوجه آنها خواهد شد. چرا ما در بیان حقائق و مسائل کوتاهی کنیم؟ اگر شخصی می تواند راهی برود...

اتفاقاً در مجالس آینده اگر خداوند توفیق بدهد راجع به کمالاتی که زنها پیدا می کنند و مراتب علمی که آنها طی کردند و عدم اختلاف آنها در عوالم بالاتر که در آنجا دیگر زن و مردی وجود ندارد ما در آنجا بحث را

بالا خواهیم کشاند و متوجه خواهیم شد که تمام این مطالبی که گفته می شود مربوط به نظام عالم در همین عالم است مربوط به اینجاست، اما از نقطه نظر مطالب **إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً (الأحزاب، 35)** در این آیه خداوند زن و مرد را در یک وزن قرار داده منتها گفته هرکس وظیفه خودش را انجام بدهد.

ان شاء الله دیگر تتمه مطالب که تمام اینها مقدمه بود برای اینکه ما به آن وظائف برسیم که روابط بین زن و شوهر باید چگونه روابطی باشد ان شاء الله طلبمان. خداوند ان شاء الله توفیق بدهد که چشم ما بینا و دلهای ما برای پذیرش مسائل حق و راه و روش ائمه علیهم السلام همیشه مورد عنایت باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد